

واژیسم

نانام

گزینه ی کار



info@aftab.pub

[www.aftab.pub](http://www.aftab.pub)

نشر آفتاب

ناشر سانسور شده‌ها، نشر بی سانسور



شناسنامه کتاب

واژیسم

نانام

نوبت چاپ / چاپ اول / ۱۳۹۸

صفحه‌آرایی / مهتاب محمدی

طرح روی جلد / نانام

اجرای طرح / نادیا ویشنوسکا

طرح و اجرای خط میخی / سیامک غفاری

ناشر / نشر آفتاب

ایمیل نانام: [naanaam@gmail.com](mailto:naanaam@gmail.com)

شابک / ۹۷۸-۰-۳۵۹-۹۱۳۴۱-۱



© همه حقوق برای نویسنده محفوظ است

با تشکر از علی نگهبان و عباس شکری

## بخش‌هایی از یک گفتگو

**علی نگهبان:**

چرا می‌نویسی؟ چرا منتشر می‌کنی؟

**نانام:**

نمی‌توانم ننویسم. نوشتن برایم امری غریزی است و غریزه پرسش را بر نمی‌تابد.

**نگهبان:**

پرسش پیشین من دو بخش داشت، و بخش دیگری که پاسخ نگرفت این بود: چرا منتشر می‌کنی؟

**نانام:**

منتشر می‌کنم تا خانه‌تکانی کنم. ذهن که انباشته شد باید خانه‌تکانی کنی تا جا برای ایده‌ها و اندیشه‌های نو باز شود.

**نگهبان:**

من همین‌طور که این پرسش‌ها را مرور می‌کنم در پس ذهنم تصویری از کارهایت را هم دارم و سعی می‌کنم حرف‌هایت را در مقایسه یا در پیوند با آن‌ها معنی کنم. از

ترکیب دو تا از گزاره‌هایی که همین‌جا مطرح کردی من به نتیجه‌ی دیگری می‌رسم: گزاره‌ی نخست، غریزی بودن نوشتن بود. یا به برداشت من، نوشتن چونان کنشی که از نهاد تو برمی‌آید، میوه‌ای است که درخت بخواهد یا نخواهد از آن به بار می‌آید، تلخ یا شیرین. اما انتشار اثر کنشی است یکسر متفاوت. در نوشتن می‌توانی خود را تسلیم نیروی درونی زاینده‌ی کنی، اما انتشار کاری است آگاهانه. می‌توان نوشته را گذاشت در دفترچه‌ی یادداشت و در قفسه‌ی زیرین کتاب‌ها خاک بخورد. اما انتشار یعنی برافروختن چراغ رابطه. انتشار یعنی انتشار برای کسی، برای خواننده شدن، برای دیده شدن، برای نشان دادن این‌که تو هستی. افزون بر این، انتشار در سوبه‌ی دیگری یعنی انداختن سنگ در برکه. پس انتظار به امید درافکندن موج در برکه و دیدن بازتاب آن نیز هست.

### نانام:

نوشتن و در کشو نگاه داشتن آن فضای ذهنی دلخواه را برای من ایجاد نمی‌کند. باید بیرون بدهم. پرسش تو البته بیشتر از آنکه به من بپردازد به معضل مخاطب می‌پردازد (مخاطب اینجا شاید واژه‌ی دقیقی نباشد. بگذار بگذاریم "دیگری"). بی‌تردید در چاپ تعاملی با دیگری رخ می‌دهد: دیالوگی می‌آغازد: بده بستانی صورت می‌گیرد. اما این "دیگری" کیست؟ دید معمول "دیگری" را به خواننده فرو می‌کاهد و از خواننده نیز انسان‌هایی را مد نظر دارد که امروز و اینجا می‌زیند. موضوع اما پیچیده‌تر از این‌هاست. "دیگری" می‌تواند به قول فروغ یک فرد باشد که هنوز به دنیا نیامده یا سده‌ها پیش از دنیا رفته است. می‌تواند یک مقوله، مفهوم یا پدیده باشد. چاپ کار- و حتا پیش‌تر: نوشتن آن- گونه‌ای موضع‌گیری اگزیستانسیال است. برای من نوشتن آن چیزی است که بین خودم و «افق مطلق» می‌گذارم. درون و بیرون ما نبردی در جریان است و هر کتاب میدانی‌ست در این نبرد. در نهایت امر می‌خاهی بگویی که حاشیه‌نشین نبوده‌ای و جنگیده‌ای.

### نگهبان:

بپردازیم به کارها. بگذار این دو کار را با هم بخوانیم:

(۱)

هیچ چیزی را نمی‌شود فقط نوشت. به این که رسیدی می‌فهمی که کلمه بودن بر کاغذ، خارجی بودن است در آلمان. و فقط دو جور خارجی در آلمان زندگی می‌کنند: خارجی‌یی که مجبور باشد و خارجی‌یی که کس‌خل باشد!

۴

زبان برای انسان مثل هین است برای خر. باید در موارد خاصی به کار رود. کار زبانی، اعم از فلسفی، سیاسی و ادبی چوب است در کون خر. نباید به کار رود. باید نکار رود. سه تار رود. با فشاررررر!

این خارجی بودن کلمه، یا اگر آن را تعمیم بدهیم، خارجی بودن زبان نسبت به ابزاری که بناست حامل آن باشد، تنها یک گفته در این کار خاص نیست، بلکه از ویژگی‌های اصلی کار توست. می‌توانم نمونه‌های فراوانی از آن بیاورم. برداشت من این است که در کارهای تو کلمه نسبت به کاغذ خارجی نیست، بلکه به‌طور کلی زبان هم با گوینده همان نسبت "خارجی و آلمان" را با هم دارند. من در این مورد بیشتر موضوع را بازخواهم کرد. اما برای شروع بحث، تو خودت کلمه و زبان را چطور می‌بینی؟ آیا به خود زبان هم می‌اندیشی؟ یا به پسا پشت آن؟

### نانام:

در مورد تقابل بین حرف من و حرف کارهایم، بله، ممکن است. ادعایی ندارم. من لزومن کاندید خوبی برای "توضیح" نوشته‌های ام نیستم - هر چند معتقدم که در دنیای متن، برخی کارها - بهترین آن‌ها - بیش از یک خانش می‌طلبند و از این رو توضیح‌پذیر نیستند. اما در مورد پرسشات:

ما در زبان به دنیا می‌آییم: مانند ماهی در آن شناوریم و این رابطه را تا حد زیادی ناخودآگاه و پس پیچیده می‌کند. همه می‌دانیم که در بدن اعضایی داریم. می‌دانیم که کبد و کلیه و قلب و معده داریم. اما این اعضا- وجود این اعضا را- حس نمی‌کنیم. خودآگاهی نسبت به حضور کلیه و کبد در بدن با وقفه و گسست اتفاق می‌افتد: با التهاب کبد به حضور کبد پی می‌بریم. اتفاقی که در این چند دهه با مهاجرت و تبعید افتاده این بوده که نویسندگان نسبت به مقوله‌ای به نام زبان خودآگاه شده است. گسستی اتفاق افتاده است (و در این گسست جامعه‌ی میزبان مؤثرترین عامل بوده که در ارتباط با زبان بیگانه - هر زبان بیگانه‌ای - زندانبان است نه میزبان!). به این ترتیب رابطه‌ی ما با زبان از رابطه‌ی کودک با مادرش به رابطه‌ی فرزندان بالغ با او تبدیل شده است. گونه‌ای تساوی حقوقی (عدالت؟) به وجود آمده، وابستگی مطلق به استقلال نسبی بدل شده، بلند و پست رابطه موضوعی شده برای ارزشگذاری و همه‌ی این کنش‌ها و واکنش‌ها به حوزه‌ی خودآگاه ذهن راه پیدا کرده.

بحث را جمع کنم: چون بخشی از ارتباط ما با جهان در زبان اتفاق می‌افتد (بگوییم که تجربه‌ی زبانی حیطة‌ای بسیار پیچیده‌تر و گسترده‌تر از تجربه‌ی الفبایی‌ست - یعنی آنچه که زبان مکتوب می‌نامیم) پس رابطه با جهان، رابطه با زبان نیز هست. آن کس که از جهان آزار می‌بیند از زبان آزار می‌بیند. این امر به‌خودی‌خود اتفاقی نیست: اتفاق زمانی می‌افتد که به این امر آگاه (خودآگاه) می‌شویم. رابطه با زبان (مادر) تنها مربوط به بوسه‌ها و نوازش‌ها و شیر دادن‌ها و راه بردن‌ها نیست: موضوع ممنوع کردن‌ها، راه ندادن‌ها و تنبیه کردن‌ها هم هست. کبد که ملتهب شد تن حضور خود را اعلام می‌کند- و پس بازجویی از جهان بازجویی از زبان (هم) می‌شود: استنطاق مادر که چرا مرا ز (ا) دی؟

البته- و این نکته‌ی بسیار مهمی‌ست- من برای زبان اهمیتی قطعی و غایی قائل نیستم. باور ندارم که بشر به صلیب زبان کشیده شده است. از قیدوبند هر ساختار و سیستمی می‌توان رها شد- و زبان هم از این قاعده مستثنا نیست.

**نگهبان:**



هر چه گفتی درست، اما بخش آخر پاسخت را نمی‌توانم بپذیرم. مرکزیت زبان در جهان انسانی و حتا در جهان فردی چیزی نیست که بتوان انکارش کرد، یا از آن پرهیخت و انسان ماند. از زبان نمی‌شود گریخت. حتا لالمانی هم زبان است. به جنگل گریختن و از انسان‌ها دوری گزیدن هم زبان است و در خود پیامی دارد. ما دقیقاً به این دلیل انسانیم که توانمندی و محدودیت زبانی را با هم داریم؛ و زبان آگاهی به باور من به همین معنی است؛ به این معنی که بدانی توانایی بیان داری، اما این توانایی حدی دارد و تو در آن محصوری. همان‌طور که باید بدانیم حدود زمانی - مکانی - ما بر این کره‌ی خاک و نیز در جهان گسترده‌تر تا کجاست.

### نانام:

بحث بالای من در مورد زبان الفبایی بود. اگر هر حرکت انسانی را دارای زبان بدانیم و زبان بنامیم بی‌تردید معادله عوض می‌شود. اما تا آنجایی که مربوط به زبان الفبایی است: از دید من هرگونه تمامیت‌خواهی به فاشیسم منجر می‌شود. عدالت هم حتا - وقتی که قطب شد - به فاشیسم مسخ می‌شود. آزادی هم. هر چیز بشر ساخته نسبی است. زبان هم نسبی است. مطلق کردن زبان مطلق کردن یک نیاز - یک تجربه‌ی - انسانی است و هیچ‌چیز انسانی مطلق نیست - نه در ضرورت‌اش و نه در اهمیت‌اش. امروز آدم‌هایی هستند که می‌توانند فونکسیون ارگان‌های بدنشان را عوض کنند. آدم هست که یک لیتر د.د.ت. می‌خورد و اتفاقی برایش نمی‌افتد. آدم هست که سلول‌های سرطانی بدنش را از بین می‌برد. وقتی که می‌توان از محدودیت‌های طبیعت ساخته‌ی جسم رها شد می‌توان از محدودیت‌های بشر ساخته‌ی ذهن هم رها شد.

### نگهبان:

چرا "واژیسم"؟

### نانام:

واژیسم همان فاشیسم است - اما در بعد زبانی‌اش. زبان فاشیسم، واژیسم است. بدون این زبان آن اندیشه و رویکرد جسم نمی‌گیرد.

باید به خاطر داشت که فاشیسم در عمیق ترین و مانا ترین لایه های خود پدیده ای فرهنگی ست. هر آن چیزی که رابطه - هر رابطه ای - را شبان رمه گی کند ریشه در آب های فاشیسم دارد. ما فاشیسم را از کودکی در خانواده می آموزیم. فاشیسم به مراتب پیچیده تر از "تاریخ سیاسی" فاشیسم است و به کرات پنهان تر از آن.

## نگهبان:

در کارهای تو من هم اعتراض را می بینم و هم تئوری گریزی. و حالا گمانم این است که خودت هم به این ویژگی ها آگاهی، یعنی تعمد داری. در یک نگاه کلی به کارها و کنش هایت، تا چه حد این اعتراض از درگیری فرد با خودش، با جهان درون خویش برمی خیزد و تا چه حد اعتراض فرد به جهانی است که او را احاطه کرده است. وزن کدام یک بیشتر است؟

## نانام:

این ها دو روی یک سکه اند. بدون درگیری درونی، درگیری بیرونی شعار است و تظاهر. ابتدا باید اتفاقی در درون افتاده باشد. بدون آن "درون" به همان چیزی می رسیم که نجف دریابندری به آن می گوید نوشتن برای نویسنده بودن. آن درون است که فردیت می زاید. بدون فردیت، نوشتن یک امر صرف صنفی ست. کارمندی بانک است! نه اینکه نشود: می شود. به گمان من حتما نباید آن را بی رحمانه قضاوت کرد. صدی هشتاد نویسنده ها کارمندان بانک اند. اما اینکه این کارمندان خودشان را اند نوشتن بدانند و بعد سعی در کارمند کردن همه کنند موضوعی ست که نمی شود از کنار آن گذشت. این در فرهنگی که پر از روابط شبان رمه گی ست - فرهنگی که نمی پرسد (چون "نخبگان اش" نمی پرسند) - خطرناک می شود. چه تعداد نهال باید قربانی این زمین هرز شود؟ آلترناتیو کجاست؟ آن صدای دیگر؟ صداهای دیگر؟ --- بونوئل می گفت "ما باید به صراحت نشان دهیم که بخشی از گفتمان شبان رمه گی نبوده ایم". این ضروری ست. نه برای امروز: برای فردا. همیشه دیگرانی هستند که مرعوب می شوند. باید از آن آلترناتیو (که فردیت می زاید) سخن گفت. همیشه و تحت هر شرایطی. و این فقط مربوط به «شعر» نمی شود. همه جا باید چنین کرد. در فلسفه هم. در جامعه شناسی هم. در جنگ

چریکی هم! فرهنگی که نمی‌پرسد در همه‌ی این زمینه‌ها مشکل دارد. چیزی به اسم تداوم ندارد: گسست دارد. قاعده ندارد: استثنا دارد. هدایت دارد. فروغ دارد. مصطفا شعاعیان دارد. ولی در همین حد. مساله این نیست که سخن این‌ها در ترافیک عمومی نقد و نظر گم شده است (که نه موضوع بحث است و نه حتا مهم): مساله این است که ما خودمان را با این‌ها سرگرم کرده - یا بدتر: گول زده‌ایم. تقلیل‌شان داده‌ایم به سبک، به زنانگی، به فراخ‌بینی و دموکراتیک‌اندیشی. چیزی که اینجا گم شده زندگی‌ست: خود زندگی: آن نگرش فردیت دار و عمیق به درون خود: به هستی (کار به خوب و بدش ندارم).

### نگهبان:

فارغ از موضوع‌های قابل اعتراضی که هر روزه پیرامون ما وجود دارند، آن اعتراض اساسی، یا فراگیرترین اعتراض برای تو چیست؟ برای اینکه پاسخات جنبه‌ی فلسفی و انتزاعی پیدا نکند شاید بهتر باشد این‌طور بپرسم: اگر این برداشت من درست باشد که اعتراض را جزئی جدانشدنی از کار خودت می‌دانی، بیش و پیش از هر چیز چه چیزی تو را به اعتراض وامی‌دارد؟

### نانام:

من این برداشت را ندارم. اعتراض بخشی "جدایی‌ناپذیر" از کار من نیست، چون بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی‌ام نیست. اعتراض به چه؟... اعتراض به خودی خود اهمیتی ندارد. دختر ۱۴ ساله هم اعتراض می‌کند- ولی به دلایل هورمونی. آدم خودشیفته هم- وقتی که کسی به او اعتنا نکرد- اعتراض می‌کند. اعتراض می‌تواند ژست باشد- یک ژست مدرن- مثل وقت نداشتن!- -- برای من اعتراض گونه‌ای گسست است. وقفه است. هیچ چیز طبیعی و "عادلانه‌ای" در آن وجود ندارد. گونه‌ای موضع‌گیری‌ست. قاب دارد. در هر دوره می‌تواند چیزی باشد. با دگرگون شدن شخصیت یا دید آدم دگرگون می‌شود. به همین دلیل هم نمی‌توانم از یک اعتراض اساسی و فراگیر نام ببرم.

### نگهبان:

بسیار خوب، گیرم که اعتراض را بخش جدایی‌ناپذیر از کارهای خودت به حساب نیاوری، یا حتی لازمه‌ی کار شعری یا آفرینشی ندانی؛ اما قسمت دیگر پرسش‌ام این بود که پاسخی نگرفت: بیش و پیش از هر چیز، چه چیزی تو را به اعتراض وامی‌دارد؟

**نانام:**

نیاز بی‌حدوحصر بشر برای زنده ماندن و توانایی بی‌حدوحصرش برای رنج کشیدن (که ربط مستقیمی هم به هم دارند). آن نیاز و این توانایی موجب شده که به هر گه و گندی عادت کنیم!

**نگهبان:**

مشکل جهان چیست؟

**نانام:**

سخت شد! این - به قول آمریکایی‌ها - از آن سؤال‌های "یک میلیون دلاری" بود!

...

ابتدا بگویم که من خودم را از جهان جدا نمی‌کنم. کوهن می‌گوید: "من نمی‌دانم که جهان مهربان بوده است یا نه - اما می‌دانم که خود مهربان نبوده‌ام". همه چیز از خودمان شروع می‌شود. جهان زشت است چون ما زشتیم. برشت می‌گفت: "ما که می‌خواستیم جهان را مهربان کنیم خود نتوانستیم مهربان باشیم". بی‌چاره! کسی نبود به او بگوید که نتوانستی چون خودت مهربان نبودی. نه اینکه "نتوانستی": نخاستی! و نخاستی بفهمی که نخاستی! من دست کم می‌دانم که نخاسته‌ام...

این از نطق پیش از دستور!

اما در پاسخ به پرسش‌ات: مساله‌ی من بیشتر از آن که این باشد که مشکل جهان چیست این است که مشکل ما در برخورد با جهان چیست. ویژگی تحسین‌برانگیز پرسش تو در سادگی آن است. کسی این‌طور سؤال نمی‌کند. ابتدا بخشی از مشکل را - و تنها بخشی از آن را - می‌گذارند در قاب و قالب خاصی و بعد پرسش را به پیچیده‌ترین (بخان "تخصصی‌ترین") وجهی در میان می‌اندازند. و "مشکل جهان" شاید دقیقن همین

باشد! من همیشه ربط مستقیمی دیده‌ام بین رفتار پزشکی مدرن در تشخیص و درمان بیماری‌ها و رفتار روشنفکر و کنشگر مدرن در درک و حل مشکلات اجتماعی. بگذار حرفم را با مثالی روشن کنم: در اروپای قرن نوزدهم بسیاری از مادران باردار به فاصله کوتاهی بعد از وضع حمل در بیمارستان‌ها از بین می‌رفتند. رقم بسیار بالا بود و کسی هم علت را نمی‌دانست. نه اینکه نخواستند بدانند. می‌خواستند. اما به دنبال جواب‌های "کارشناسانه" می‌گشتند. باری، مدت‌ها در بر این پاشنه گشت تا عاقبت دکتری مجار به اسم ایگناز سملویس - با تکیه بر تجربه‌های خودش در بیمارستانی در وین - به این نتیجه رسید که علت این مرگ‌ومیر بسیار ساده است: دستان دکتران! دکتران دستان‌شان را پیش از زایمان نمی‌شستند. دستان‌شان آلوده بود. آلودگی سبب عفونت می‌شد و عفونت سبب مرگ. به او خندیدند. سال‌ها به او خندیدند. می‌گفت ببینید، در بیمارستانی که من کار می‌کنم چون دکترها را موظف کرده‌ام که دستان‌شان را قبل از رفتن به اتاق زایمان بشویند میزان مرگ‌ومیر مادران بسیار پایین است. اما کسی باور نمی‌کرد. "تئوری" او ساده بود: زیادی ساده. و پس دستان‌شان را نشستند و هزاران هزار زن باز به همین ترتیب از بین رفتند تا عاقبت - و به‌اکراه البته - آزمایش کردند و دیدند که بله، راست می‌گوید. بیچاره سملویس! به گمانم سر این ماجرا دیوانه شد - که یعنی کارش به تیمارستان کشید.

این به باور من درس بزرگی‌ست. شاید بشود برای مدتی به "مشکل جهان" از دریچه‌ی نکته‌های نهفته در این داستان نگاه کرد. آن وقت شاید پرسش‌ها عوض شود.

## نگهبان:

بگذار به جریان‌سازیهای ادبی و موج‌سازی‌ها بپردازیم. در طول تنها سه دهه، ما شاهد سه جریان شعری بوده‌ایم. از شعر متعهد شروع شد، به شعر پست‌مدرن رسید و حالا هم که ساده‌نویسی مد شده است. آیا یک خصلت زیرساختی در ما هست که مجبورمان می‌کند هویت خودمان را در درون یک جریان و فرقه و مذهب جستجو کنیم؟ چرا اکثریت همیشه آماده‌اند که بر قطار آخرین جریان ادبی سوار شوند؟ چرا تک‌وتوک صداهای مستقل در میان جنجال جریان‌ها به گوش نمی‌رسند، مگر اینکه خود تبدیل به یک جریان شوند؟

## نانام:

پرسش بسیار خوبی است. موضوع از دید من تا حد زیادی مربوط به شخصیت اجتماعی ما می‌شود- شخصیتی که خود- در بخش بزرگی- ساخته و پرداخته‌ی نهاد دینی است. مهم‌ترین نیاز نهاد دیدنی نیاز به پیرو و جان‌نثار است و برای پیرو و جان‌نثار بودن باید شخصیت خاصی داشت. وقتی که در طول دهه‌ها و سده‌ها این شخصیت شکل گرفت دیگر فرقی نمی‌کند که موضوع اعتیاد، اسلام باشد یا سوسیالیسم یا شعر!... «آن کس که در قفس به دنیا آمده است به دنبال قفس می‌گردد».

اینکه زمانی نوشتن با حرف‌های اضافه مد بود و امروز با حرف‌های ساده و دم دست، برملا کننده‌ی یک پاتولوژی است: تحقیری تاریخی که آنتی‌تز خود را در سردمداری و زعامت صرف می‌جوید. اراده‌ای معطوف به قدرت که از سابستانس تهی است- چون فقط به خود می‌اندیشد و چون فقط به خود می‌اندیشد تنبل است و سهل‌انگار. هیچ دقت کرده‌ای که چطور همه‌ی این "حرکت"ها واکنشی است؟ ساده‌نویسی هشتاد واکنشی به معلق‌نویسی هفتاد بود و آن واکنشی به رکود زبانی و محتوایی شصت. چیزی که در کار نیست کنش است: نوعی از نوشتن که هر چند واکنش نشان می‌دهد اما واکنشی نیست: درگیر با جهان است اما در ذات خود ربطی به جهان ندارد. برآمده از اندیشه‌ی صرف نیست (که در مورد ما ایرانی‌ها بیشتر اندیشه‌نمایی است) بلکه ناشی از آمادگی اخلاقی برای پذیرش مسئولیت است. به این فکر کن: چرا این همه شاعر بی‌درد داریم؟ این همه آدم که هم‌وغمشان، دغدغه‌شان، وسوسه‌شان فقط و فقط نوشتن است. چه کسی راجع به چه چیز دیگری به‌جز نوشتن می‌اندیشد و حرف می‌زند؟ چرا این همه می‌نالند که ارشاد چنین و چنان می‌کند، مجوز نمی‌دهد، می‌دهد ولی بعد جمع می‌کند و چه و چه و چه. برای چه؟ چه استخانی در تن این‌هاست؟ آیا اصلن استخانی هست؟ نه! آنچه که هست توده‌ی له‌لورده‌ای از صنفی‌گری و کارمندی است... این‌هاست که موجب می‌شود به هر "قطاری" که رسید آویزان شویم.

روزگار را می‌شود شست  
با دو شین  
و یک الف - برای بند رخت.

اگر روزگارشان را از ابتدا با شاش شسته بودند  
بردگان  
امروز این همه نبودند.

## پیشواژه

جستجوییم را برداشتم و روانه‌ی نانام شدم . در نانام بنایی دیدم تمامن گلی، بغلش سنگی، آنورش مرمر، اینورش آهنی. مفتول را برداشتم و گفتم خارکسده حالا دیگه مفتول ورمی داری؟! بروس لی آمد و گفت نه. بچه‌ام آمد و گفت نه. ننه‌ام آمد و گفت نه. خودم آمدم. دیدم به جایی نمی‌رسم. جستجوییم را زمین گذاشتم و از آن خوردم. سبک شدم. باز هم خوردم. سبک‌تر شدم. باز هم. تمام شدم. حالا دیگر گشتن بودم، خودِ گشتن. دیگران می‌آمدند مرا برمی‌داشتند و می‌رفتند به دنبال خودشان می‌گشتند. من هم وانمود می‌کردم که خوردنی نیستم...







مردهام و نشستہام

روی سرم.

چه پروانہ‌ای بر سر این مار نشستہ!

اما باور کنید کہ این مار خوبی بود

سمی بود، می بلعید می دزدید

ولی ہمیشہ روزهای سه

چهار

و پنجشنبه.

مار خوب ماری ست کہ بعضی روزها مار باشد

و بقیہ روزها مار نباشد

تا پروانہ بیاید و بنشیند روی سرش

مثل من

کہ نشستہام روی سرم.

شعر دقیقن در ثانیه ۱۵۹ام اتفاق می افتد.  
بار و بندیش را بسته است و می داند که رفته است.  
در ثانیه ای که ۵۹ بار مرده است  
مرگ  
تنها یک بار اتفاق می افتد.

یک قطعه راه نرفته پیدا کردم امروز  
برش داشتم و کشیدمش از این سر تا آن سر سی سالگی ام  
آن وقت  
جوراب‌های نشسته‌ام را بر آن پهن کردم  
و پا برهنه  
از افق گذشتم

جایی گودال‌ها در خود افتادند و زمین خوردند  
ساده بود، نتیجه گرفتم زمین تنها سوراخی ست پر شده!  
گفتند گوز و شقیقه، کو ربط!  
گفتم ربط هست، تنها رابطه گم شده

راحت بود،

نمی‌رف واتیکان پاپو بیینه

می‌گف پاپ منو می‌بیینه.

همیشه وقتی جنگ می‌شد (چون همیشه جنگ می‌شد)

تو میدون می‌دوید و با سرای بریده فوتبال بازی می‌کرد

می‌گف می‌خوام گل بزیم به تاریخ،

شوت می‌کرد و بعد

اونقد زار می‌زد که فوتبال می‌شد واترپلو

شنا بلد نبود،

غرق می‌شد

بعد وقتی صلح می‌شد (چون همیشه بعد صلح می‌شد)

لباس هیتلرو می‌پوشید و تو خیابونا قدم می‌زد

می‌گف می‌خام یادشون نره که خرن!

راحت بود،

نمی‌رف پاریس ایفلو بیینه

می‌رف تا ایفل او نو بیینه.

چشمان حقیقت تراخم را پلک می زند  
و چشمان من می افتد

سطل زباله پر تا پر دیدنی هاست:

زجر تا ضجه

Rock & Roll

آفریقا

God

نماز

منو از کون بکن!

حاملگی

اخلاقیات...

در سطل زباله لاشخور معنای نیچه می دهد

و نیچه بوی چیچو

در سطل زباله چشمان من باز مروری می کند:

آسمان یعنی Blue

Blue یعنی بلور

بلور یعنی کوریِ دو کور:

من و تراخم

چشمان حقیقت تراخم را پلک می زند.



یک نقطه

تنهایی این است.

در آسمانی که تو آفریدی بی پرنده  
یک سقوط تمامی تاریخ پرواز است.

در صفحه‌ای که تو را می‌خورد

و مرا و کلمه را قی می‌کند

تنها نقطه می‌داند

نقطه .

کم شده ام

بسیار کم

کمتر از این اتاق که ۲۷٪ سطح نشیمنگاهم را تشکیل می دهد.

۷۳٪ دیگر استخوان است

و

گرسنگی و مصرف.

۲۷٪ ام حرفی برای گفتن دارد

اما گفتن یک پدیده ی منحصرن ۷۳٪ ی ست.

۷۳٪ دقت نمی کنم که زمین بارم را بر دوش دارد

و زمین می توانست هر چیزی باشد

به جز باربر من.

۷۳٪ بی خیالم

۲۷٪ ترسو

یعنی ۱۰۰٪ خرفت!

بی کلید از در گذشتیم  
آنسو هگل و کاهگل هر دو، سه چیز بودند  
فضا انباشته از دفع و آفت بود  
تو هنوز نیامده بودی

دعا کردیم  
واژه‌ی وداع را پستان گذاشتیم  
و آرام  
از دهان یکدیگر گذشتیم





زبان دوم من فارسی ست  
زبان اولم فراموشی  
و زبان مادری ام سکوت

در وقت مرگ  
گوش هایم را می گیرم  
و از مشت هایم می ریزم

با هر صدای نیامده مرگ اخت است

نمی آیم

گف مگه شما جهودين که شنبه‌ها تعطيلين؟  
گفتم نه ما شنبه ايم جهودا تعطيليم!  
رف تو خونه و بيرون نيومد  
نيومد تا دوباره پيش اومد: مگه شما خرين که ادای آدما رو در  
می يارين؟  
نه ما آدميم ادای خرا رو در می يارين  
دوباره رف تو. ولی چون قبلن رفته بود تو اين دفه رف تو تو  
رف و ديگه نيومد تا دوباره پيش اومد:  
مگه شما جنده اين که شکل خانوما شدين؟  
نه ما خانوميم شکل جنده‌ها شديم!  
اين دفه ديگه نرف تو. پستوناشو از تو کرسر در آورد و گف يعنی اينا  
ايرونی ان؟  
گفتم به شدت!  
گف پس من کوسووو!  
به اينجا که رسيد از خاب پريدم...



بعد از دید و بازدید رسمی از آنگولا  
مرگ پاسپورتش را پاره کرد

تخمی تر از امید نیست .  
بندی که امیدوار است روی رخت نمی بیند.  
رختی که امیدوار است خیس می ماند.  
اتو را امیدوار کن، می سوزاند!

شاید، بعد، اگر---

**What a fucking story!**

برای بار دوم سری به سرنوشتم زدم  
اختاپوس می گفت : کلمه‌ی اختاپوس مرا به یاد مخلوطی از آخ، تف و  
پوست می اندازد  
گفتم: در فارسی به شما می گوئیم هشت پا  
گفت: هشت پا هم زشت است. مگر کسی به شما می گوید دوپا؟

لیوان خالی آبی تعارف کرد  
سرکشیدم و خالی تر شدم

گفت : حالا فهمیدید چه می گوئیم؟  
گفتم : بله، می گوئید که اسم هایتان را دوست ندارید  
گفت : نه! اسم گذاشتن های شما را دوست ندارم.

چشمکی زد و در آبی بالا ناپدید شد.

برگشتم.

با خودم می گفتم : خدایا، حالا این ها چه ربطی به سرنوشت من داشت!  
سرنوشتم هم گیج شده بود، با خودش می گفت : خدایا، حالا این ها چه  
ربطی به من داشت!

خودِ خدا هم وضعی بهتر از ما نداشت،  
مدام به محمد و موسی می گفت:  
کاش به جای شما اختاپوس جانم رو فرستاده بودم!

ساعت ۴ و نیم است  
و از من چهار قرن و نیم گذشته  
به ساعتش نگاه کرد و گفت : شما باید آقای نانام باشید  
به ساعتش نگاه کردم و گفتم : نه!

چهار و نیم  
دقیقن!  
ولی باور کنید که این من نیستم  
این احتمالن یک کیسه خرت و پرت است  
که از وقت رد شده  
بی آنکه سپور را خبر کند

دیروز قطره اشکی  
صاحبش را پیدا نمی کرد

مرگ هواست و مردن ما  
بادکنکی که از هوا خالی می شود

وطن!

می شود هم از سکوت سر رفت و به روی میز ریخت

نگفته‌ها

نکرده‌ها

بیمارستانی بی تخت

ایستاده

لخت

سکوتی که خود را قی می کند

۳۲ حرف

۷۲ واژه

۸۰ میلیون هیچ!



را با پیامی به همین مضمون در بطریسم  
و بطری را نیمه های شب در آیسسم  
آب زیادیسسم  
خیلی زیادیسسم  
تا درک رشد کند  
و من بگیرم و بخانم و یاد بگیرم  
که کمونیسسم و کاپیتالیسسم و نازیسم  
و "به کیرم" ایسم و "کیر تو کونت" ایسم و "کیر تو کون خودت و ننه  
ت" ایسم  
همه در واقع  
در همان بطری درک نیمه دقیق من از ایسم بودند و  
من بازیسسم

بعضی وقتها اتفاق در غیرممکن می افتد

- یا +

-اش اینکه عقابی از آسمان بیفتد در چاه خلا (در گناوه)

+اش اینکه

نیفتد

اگر بخاهم ایران را توصیف کنم

باید در آب جوش جلق بزخم و منی پخته را

به عنوان صبحانه

برای پیرزنی مفلوج بفرستم

اگر بخاهم جهان را توصیف کنم

باید کلتم را بر شقیقه‌ی پیرزن بگذارم

و وادارش کنم بخورد

اگر بخاهم شما را توصیف کنم

باید بعد از آنکه خورد

ماشه را بکشم

سوبب آرم، سوبب آرم  
راب نیرخا یارب  
راد هگن آد خارت  
یوس هب موریم هک  
تشون رس.

تولید ناخالص ملی  
میزان معینی از گندم، پتاسیم و شعر  
MTV  
سپاه  
سنگ قیمتی  
و سار.  
سنگسار!

در یاد دستشویی مانده‌ام  
ایران هم مانده است: کهنه‌ای که شسته نشد  
هموطنان عزیز، تاید مصرف کنید!  
ایران یک فیلم بد آمریکایی ست  
شاید هم دو فیلم بد آمریکایی باشد  
هموطنان عزیز، خوب تماشا کنید:

مانده‌ایم  
مثل هویجی  
در مقعد باگربانی!

قله‌ی قاف با خانه‌ی من چهار ایستگاه فاصله دارد:  
ایستگاه اول لانه‌ی سیمرغی ست بی پر  
ایستگاه دوم لانه‌ی سیمرغی ست بی آسمان  
ایستگاه سوم باغ وحشی ست که در آن سیمرغ دوم زندانی ست  
و ایستگاه چهارم تلویزیونی ست  
که در آن  
سیمرغ اول سیمرغ سوم را می‌کند

## In Dust Rial

سه شنبه به تدریج تولید می‌شد  
بیرون در گرسنگی و معده لواط می‌کردند  
دوشنبه بود.

زنبیلی در دست وارد شد  
غدد مغزی شب را روی میز گذاشت و گفت:  
امشب کپسول فضا را در مقعد فروید فرو می‌کنم تا ستاره‌ها جنسی  
شوند

یک رو به عقب رفتم  
و در تختی که پستان‌هایش را پرستیده بودم  
دستانم را حذف کردم

با سبیدی بازگشت  
گرسنگی و سه‌شنبه را روی میز گذاشت و گفت:  
دیگر به روزه گرفتن نیازی نیست، دستانت تولید شده‌اند.

چهارشنبه بود

در خلاء پنجره‌ای کار گذاشتم.  
آرمسترانگ گذشت، گارین گذشت، عزرائیل گذشت، بشقاب پرنده،  
اشکال هندسی، توهمات، کابوس، کوفت، زهرمار!

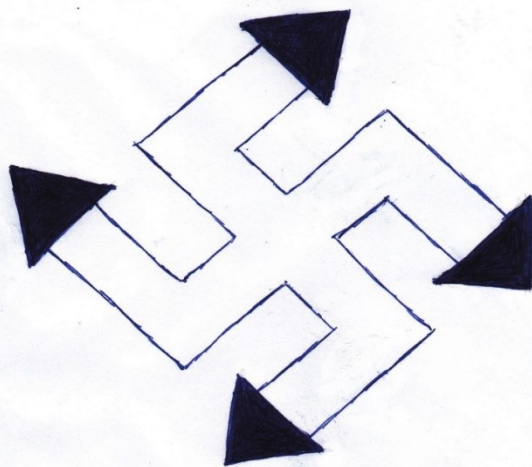
پرده را کشیدم.



تخمی ترین اثر مرگ، زندگی ست.  
کتاب تخمی کم نخوانده‌ام، اما این یکی خیلی تخمی ست  
آنقدر تخمی ست  
که آدم در تخمی بودنش شک می کند!

برای درک زندگی زن شدن اجباری ست  
هیچ مردی نمی تواند درک دقیقی از زندگی داشته باشد  
مگر آنکه کُس داشته باشد  
هیچ مردی نمی تواند درک دقیقی از کیر داشته باشد  
مگر آنکه کیر نداشته باشد

جهت‌های مختلفی که در اختیار بشر است



با مرگم قرار گذاشتم. ساعت ۱۲. میدان انقلاب (شیراز تهران یا هر  
جای دیگری که میدان انقلاب دارد). رفت. نرفتم. پاسدارها در کمین  
بودند. زندان. شکنجه. لو نداد. مردم.

ژاپن

پنج نسنڊلی به دورِ یک نمیز.

یک نقوری

و یک نادم.

یک نروز

یک ندیوار

(و یک رونرو).

دندانم به منافع طبقاتی اش آگاهی یافت؛  
جویدن را تئوریزه کرد و به دریدن رسید:

آدولف هیتلر بی گناهه!

دندانپزشکم گیج شد؛

اگر می کشید به دموکراسی ضربه می خورد  
و اگر نمی کشید به من.

گلو رگ هایی دارد هم‌ریشه با طناب :  
بعضی‌ها از درون خفه می‌شوند

مرگ دستی بر سرم کشید و گفت : طولانی شد، بلند شو!  
گفتم : لطفن یک لحظه!

و به آشپزخانه رفتم و شیر آب را باز کردم  
و دو گل تازه در گلدانم کاشتم  
و سیگاری آتش زدم  
و کتری آب را روی گاز گذاشتم

آن وقت برگشتم و گفتم : بسیار خوب، آماده‌ام.

مرگ مکتی کرد، شماره‌ای گرفت و گفت :  
لطفن یک لحظه!







## دانیال

فراموش نمی‌کنم که هستی ما بر این گره در چیزی پیچیده است  
سیاه مثل کیسه‌ی زباله، سفید مثل کیسه‌ی زباله، نارنجی و قرمز و زرد  
مثل کیسه‌ی زباله.

فراموش نمی‌کنم که رنگ function نیست و که function پشتِ رنگ  
پنهان است

**CAPITALISM IS ALL FORM, ALL TERMINOLOGY!**

یک روز داشتیم می‌رفتم جنگ، جنگ برگشت، برگشتم جنگ  
یک روز برخلافِ روز به در گفتم دربان. گفت من قفل ندارم (یعنی  
سواد)

من اسم ندارم ولی می‌توانم اسمم را بردارم و روی میزِ رئیس‌م بکوبم  
من دندانم ولی می‌توانم شیر بمکم به قید مع ع ع ع ع ع!

ماهی که می‌گیریم به دنبال کیرش نمی‌گردیم. ما را گرفته‌اند و به دنبال  
فلسمان می‌گردند!

فراموش نمی‌کنم که برای شنا کردن باید آب دانست  
و برای ماهی بودن باید ندانست

The search goes on....

فلسفه‌ی سیاسی من اینه : أنارکوفاشیسم!  
 أنارکوش اینه که می کنی دنبال سوسک و سوسک در می ره،  
 می ره رو غذا، رو بچه، رو شعر، می جغه تو اتاق و درس  
 اونجایی که دیشب منی ت ریخته رو زنت وایمیسه و می گه  
 اقتلونی اقتلونی یا ثقات انا فی قتلی حیات فی الحیات!

می گی : ا؟ از کی تالا مولانا شدی جاکش؟ وتق!  
 تق!

فاشیسمش ام اینه : تق!

مسابقه گذاشته بودند : معنی کردن مدرنیته.

یکی گفت مدرنیته عقابی ست که اسهال گرفته است. ۱۰ دادم

یکی گفت مدرنیته آشیانه‌ی عقابی ست که اسهال گرفته است . ۱۴

دادم

یکی گفت مدرنیته بچه‌های عقاب‌ند در آشیانه‌ی عقابی که اسهال

گرفته است. ۱۷ دادم

یکی گفت مدرنیته عقابی ست ... که پیرمردی بلند شد و گفت:

این چرندیات چی به آقا ! مدرنیته چه ربطی به عقاب داره!...

گفتم به به و بیست دادم.

آب در وان حمام به شدت اومانيست است  
حالا ببرش دريا-  
در خودش مي شاشد!

شدیدن معتقد بود که اعتقاد خطرناکه.

اونقد معتقد بود که شد یه کوسه تو آکواریوم (با املاح معدنی)

صابخونه شم شد یه ماهی کوچولوی مارکسیست که هر شب

پولکای ریخته شو بهش می داد و آروم برانش می خوند:

دیدى کونت نهادم؟

دیدى کونت نهادم؟

می‌خواهم کیرم را به سمت محتوا ببرم. قبلن فرمالیست بود، حالا فرمال  
گاییست است. می‌گویم اسپرما توزوید، که یعنی اسپرم من تو رو  
زوید! هم فرم و هم محتوا. هم بچه، هم فردا، هم سوسیالیسم. یک  
جمله، فقط یک جمله. یک کیر و دو جمله. محتوا یعنی این: سه جمله!



آمریکا بیره، ایران گربه . هر دو گربه سانیم - فقط یکی بیگه، یکی اسمال .  
مسئله جزیی یه، جزییاتی . هر دو پنجول داریم و خنجول داریم و حبهی  
انگور داریم . نه! حبهی انگور بریتانیای کبیره که اگه گفته بودن بریتانیای  
کیر من دختر بازی یامو ۵۰٪ کاهش می دادم. اعتراض باید از خود آدم  
شروع بشه----

تصمیم گرفته‌ام از این به بعد فقط راجع به تخم مرغ شعر بگویم. تصمیم گرفته‌ام از این به بعد به شعرهایم بگویم تخم مرغ. تصمیم گرفته‌ام پروتئینم زرد باشد مثل زرده‌ی تخم مرغ و نه سفید مثل زرده‌ی تخم! تصمیم گرفته‌ام که در شعرم مهربان باشم - جیک جیک - و به مسائل ساده‌ی انسانی بپردازم: تخم مرغ.

می‌دانید چند میلیون نفر در دنیا هر روز تخم مرغ می‌خورند؟ حتا پدر مرحومم هم هنوز می‌خورد. در جهنم تخم مرغ مجانی‌ست. در بهشت با حوری می‌دهند. پدرم آدم باشرفی‌ست. به گمانم در جهنم باشد. درسته پدر؟

تخم مرغ. مسائل ساده‌ی انسانی. ادبیات ساده‌ی انسانی. تخم مرغ. برابری مطلق. عدالت اجتماعی. هم رییس جمهور آمریکا تخم مرغ می‌خورد، هم تروریست یمنی. هم من می‌خورم، هم رئیس Microsoft. تخم مرغ همه را پاک می‌کند. تخم مرغ همه را شعر می‌کند. تخم مرغ.

## ضد شعر (۱)

ها...هاپچه!

ها...ها... پچه!

حالم خرابه امروز تو کوچه صدامو دیدم می رفی بی من جنده صداس کردم  
افتاد تپی پیش پاش صدام بی صدا گذش از رو صدام له شد صدام رف جنده  
حرفامو توتا بوتتا واسم پس فرستا... ها... هاپچه!

ف ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی!

حالم خرابه باید سوپ بخورم جایی نرین تا برگردم  
بله امروز ساقامو دیدم تو خیا بون قلم تو آسفالت فرو- تیر آهن- سردو عبوس  
باسیاهی عین آلت مرد که بازن گرم بازی بو... ها... هاپچه!

خ خ خ خ خ خ خ خ خ خ

تف!

امروز دسامو دیدم تو خونه خود شو نومی کوفتن بدیوار با سر پریدم جلو  
 از پیش بسم دسا شو نواز دیوار ا پس کشیدم خونین و مالین بودن بی پدر اچکامی  
 کنین گفتم جوابی ندادن مرده بود... ها... ها پچه !

ها... ها... پچه !

حالم خرابه باید تموم کنم د کتر گفته اگه زیاد ایماژ امو مصرف کنم ضعیف می شم  
 و این واسه م خوب نیی... ها... ها پچه !

ها... ها... پچه !

## ذد شئر (۲)

نششط لب رخط خابم  
خابم را می گویم  
و لبخند ذد  
ولی می خاصط گولم بضند  
لبخند گوگولی ذد  
چشمامو واذ کردم و گفطم  
تلام آقا خابج بیا طو رخط خاب بیا با حم باظی کنیم  
لخط شد و اومد  
خندح  
خندح  
خندح  
ولی طا خاٹ بحم دٹ بظنه  
بالشو گزاشطم رو کلح ش  
و فشار دادم  
فشار دادم  
و فشار دادم

نخندید دیگر نخندید

"دیگر هرگز نخواهد خندید"

خاب خفح

قح قح قح قح!

عدم درک من به توسط خنجر  
عدم درک من به توسط دستی که خنجر را  
عدم درک من به توسط من که دست را بر خنجر  
خون!  
عدم درک من به توسط خون  
عدم درک من به توسط دستی که خون را  
عدم درک من به توسط من که دست را در خون  
مرگ!  
عدم درک من به توسط مرگ...

باقی

دیگر

تکراریست با همه چیز و هیچ

پس

عدم درک من به توسط هیچ

عدم درک من به توسط

عدم درک من

عدم درک

عدم!

ادبیات یعنی آب وقتی آب قطعه!

من مطمئنم که تو سیاست خارجی آمریکا آب هس.

هم از جویس توشه، هم از کافکا، هم از بورخس، هم از کوندررا.

سگ من با دیدن گربه --- نه! با شنیدن گربه --- نه! --- بو کشیدن

گربه --- ۶ متر از جا می پره و سرعتش از صفر به صد می رسه. شیشه

می شکنه، گربه تو خودش می شاشه، من شلاق به دس ظاهر می شم -

همه‌ی اینا تو ده ثانیه اتفاق می افته - CNN داره اخبار می گه.

سگمو می زنه . بعد نازش می کنم. بعد خودمو ناز می کنم. CNN می بندم.

زنم می گه این شعر بود؟ می گم آره. می گه چن تا مرکز داشت، ایجاز

نداشت، توضیح می داد، ابهام توش نبود

و CNN دوباره روشن می کنه



روبروی چیزی که روبروی خود ایستاده بود  
به همان صورت که موشی روبروی ما می ایستد

فربا می گفت فرهادی صورت مسئله را حذف می کند. می گفتم فرهادی  
صورت خود را حذف می کند. کلیه فروشی ست در کار فروش کلیه های  
خود!

ساده است . صورت مسئله ساده است.

روبری ما ایستاده

به همان صورت که ماری

روبری موش می ایستد

صحنه‌ی بعدی



سکون و آرامش بود و این  
که با این  
نشسته  
پنج پاره‌ای  
در ادبیات

قرن بعدی





منم بازی!

پَسَمِ مِ

مَسَمِ دِ

رِ

رَمِ زِدایی

رَسَمِ نِ

یَسَمِ سِ

تِ

شاع را  
یران یترا  
کیب مضح  
کیست مثلبا  
رانیست که ریوض عه وا  
ایستاده و نمی داند ببارد یا نه.

دینا بمانسگاهی سب که در آن  
عیب ما را بمانس می دهند

ساموئل بکت ۴۰ سال پیش مرد  
من ۴۰ سال پیش به دنیا آمدم  
وقت رفتن دست‌هایمان به هم خورد



شاعر کلاغی ست که ادای عقاب درمی آورد. باید عقابی بود که ادای

کلاغ در بیاورد

در بالماسکه \_\_\_\_\_ غرب

یا بین کلاغها \_\_\_\_\_ در شرق

بعد هم باید مرد

و برگشت بین عقابها

درختی داشتیم با خ . وسطِ حیات . ط هم آمد . گفت غلطِ املائی .  
گفتم . نگفتم . خ خ خ خ خ . می خاستم تُف کنم . گفت می شود غلطِ انشایی !

درخت را به رنگ سبز کاهش دادم. کت و شلوار پوشید، TV پوشید،  
Airlines پوشید، برگ‌هایش را تراشید، دری برای خودش گذاشت  
و خارج شد

"منظره‌ی جالبی نیست". مسیح هم می‌گفت.  
عکاس قابلی بود ولی فقط از دوربینش عکس گرفت.  
حالا ما در اتاق‌هامان عکس دوربینش را به دیوار می‌زنیم  
و به آن می‌گوییم "منظره"!

گفتم نمی تونم راجع به درخت بات حرف بزنم. تو ۳۵ بهارو دیدی، من

۴۴ زمسونو

گف نگران نباش، خر بودن تو از من پالون نمی سازه

گفتم درسه

و ازدواج کردیم

می خام یه فیلم بسازم که دنیا رو ور داره. خودمم ور داشت کافی یه. کافی  
و کس. کس کافی یه!

خیلی خودآگاهه . همه می دونن دارن چکار می کنن - حتی وقتی علف زدن.  
درو وا می کنی، بیرون خودآگاهه. می بندی، درون خودآگاهه. گاز روشن  
می کنی، کتری خودآگاهه. فندک می زنی، سیگار خودآگاهه.  
هیچ وخ کسی نشکسه بره پی کارش . همه فقط عوض کردن. اوز. یه  
اوزی می شناختم که به تروتسکی می گف تر تْسکی! تو دویی ظهرا واسه  
۷ تاشون غذا درس می کردم که بعد خوردن ۸ تا می شدن ... خودآگاه  
بودن!

شغال اگر می توانست بنویسد مثل من می نوشت .  
مثل من هم می نویسد . فقط تفاوت لهجه داریم .  
شغال می گوید شغالیمو آیمو شغالیمو.  
من می گویم شغال در شغال آب می خوریمو.  
او می گوید شغال نیز تشنه می شود و آب می خورد!...

نزدیکی ام به شغال بیش تر است.  
نزدیکی مسیح هم بیش تر بود.  
زیانم لال، به گمانم اصلن شغال بود.  
آدم ها را دیده بود. من هم دیده ام.

دیروز کسی در خیابان به من دستشویی تعارف کرد . گفتم نیازی ندارم.  
گفت اگر نداشتید، یکی مثل من داشتید. به نظرم حرف عمیقی آمد.



شعر خیابانی یک طرفه است  
که در آن پارک کردن، دور زدن و ویراژ دادن ممنوع است.

آنجا فقط می‌شود قدم زد  
آن هم آهسته  
آن قدر آهسته  
که زمان در ترافیک گیر کند...

## LAMA

نشسته بود. نشستن هم نشسته بود.  
چای می ریخت و می خورد.  
حرف نمی زد، نگاه نمی کرد؛ فقط چای می ریخت .

ساعتی بعد -

نشستن اش را جمع کرد و سرش را برداشت :  
فردا نیامدنتان را هم بیاورید

موشی کور را به سینما بردم و گوش‌هایش را بر پرده دوختم  
فیلمی صامت در کار انداختم  
و خفتم.

چون چشم گشودم موش رفته بود  
و تنها کوری‌اش را بر جا نهاده بود.

با مرگ باید آهسته و آرام عشقبازی کرد:  
همیشه باکره است.

برای "گل انار"

تو آدم جالبی هستی . اگه یه کارمند باهات بخابه دیگه پشت سر  
رییسش بد نمی گه . اگه یه رییس بخابه دیگه به کارمندش شک  
نمی کنه.

تو مرکز تجارت جهانی هستی قبل از اینکه سیاسی بشه.  
تو داستین هافمنی قبل از اینکه تو فیلمای بد بازی کنه.  
تو فلفلی تو غذای هندی . از اون تندا!  
تو من هستی قبل از اینکه خودم بشم  
یا خودمی  
قبل از اینکه "من" بشه .

تو یه خدای جسمدار بی کله‌ای!

دوستت دارم  
حتا وقتی که نیستی  
و حتا نیستی  
تا بگم دوستت دارم.

گل انار (۲)

سمت تو سوی "دوستت دارم"، سمت من سوی "می دانم" ...  
ولی نه، نمی دانی!

مرگ سه قدم برمی دارد

دو قدمی من

خیزی بلند

رد و بدل می شویم

زندگی دستکش است

دست، مرگ



زندگی ام را مرگ تورقی می کند و می گذارد در قفسه.  
می گویم کتابی نوشتم.

زندگی گُست است . پستان به خود آدم برمی گردد

۷ میلیارد بعلاوه و منها داریم و فقط دو مساوی: یکی مسیح، یکی بودا

هیچ اثری از مرگ من در تو نیست . تمامن قرنطینه!  
می آید، سوار می شویم، می روی.  
جاده‌ی سوم . می گویم اینجا گاهی هم آسفالت خم می شود  
می گویی : تو در سطر قبل ماندی، نیامدی.

حقایق نگفته‌ی بسیار. ظرف‌های نشسته. آبِ کم .

فروخته‌ام

جاذبه را به نیوتون

گردش زمین را به گاليله

و نشسته‌ام

تا بگویند

دیگر به تو ربطی ندارد

و او رفته است  
رفته است تا باران را دنبال کند بر راه  
و راه رفته است.

در باران راه تنها خرگوشی قهوه‌ای  
بوی گند جوراب‌هایش را می‌شوید  
و در باران راه تنها عنکبوتی  
هنوز

تئوری می‌خاند:

**H2O !**

او رفته است  
رفته است تا در باران بیابد  
که چرا بی‌رفتن خیس بوده این همه سال  
یا که این همه سال  
چرا نرفته است.







به سن مرگ پدر رسیده‌ام.  
مرگش وقتی اتفاق افتاد که اتفاق دیگر نمی‌افتاد. استعفا داده بود.  
مسابقه‌ای که به پایان رسید بی آنکه داور سوت شروع بازی را زده  
باشد!

پدرم وقتی مرد بر خلاف من موهای پرپشتی داشت. بر خلاف من  
روزی دو پاکت سیگار می‌کشید. بر خلاف من دختر باز نبود. بر خلاف  
من بچه داشت و بر خلاف من پدری نداشت.

به سن مرگ پدر رسیده‌ام.

از امروز قدم زدن‌هایم با کفش‌های او خواهد بود...

اینکه مسیح را در آکواریوم می بینیم  
اینکه در آینه نگاه می کنیم و نمی بینیم

پنج صبح در خانه ام را زدند و قرن را عوض کردند. هوا تاریک نبود؛  
خانه تاریک بود.

اینکه مسیح از آکواریوم  
کوسه بیرون می آید  
اینکه آینه خود را نادیده می گیرد

ما انواع و اقسام شیشه های به کار رفته در انواع و اقسام اشیاء به  
درد نخور بودیم - لوکس یا اسقاط!

اینکه مسیح می گوید گور پدر کوسه  
و کوسه می گوید مسیح مؤدب است، من کوسه نیستم  
اینکه آینه می گوید گور پدر انسان  
و انسان می گوید من مسیح دارم، در آینه نیستم

رو شونه‌ی چپته، راستش نکن . وقتی می‌شینه علاقه‌ای به تغییر  
جهت نداره. داشت، اسمش مرگ نبود: زندگی بود. زندگی‌ام البته  
علاقه‌ای به تغییر جهت نداره - ولی خب، مَث دوس دختر سابقم  
اونقد حلیم و راه بیاس که تو ذوق کسی نمی‌زنه.

رو شونه‌ی چپته. وختی می‌خابی مواظب باش لِهش نکنی. اونم در

عوض

وقتی پاشدی

یه فرصت دیگه

واسه آدم شدن بهت می‌ده.

اگر از قبر خود برخیزی  
و گل‌ها را آبی دهی  
و دوباره به قبرت بازگردی  
همه فردا  
تو را به مردن متهم می‌کنند  
همان بهتر که مرده بمانی.

از مرگ می‌ترسی؟  
مرگ یعنی زندگی بدون "من از مرگ می‌ترسم".

اگر از قبر خود برخیزی  
و بر سر خاکت فاتحه‌ای بخانی  
همه می‌گویند که مرده‌ای

همان بهتر  
که مرده بمانی.





## نشر آفتاب منتشر کرده است:

- گزار زنان از سایه به نور / ترجمه: عصمت صوفیه / عباس شکری  
روشنایی / شعر / ریتو لوکانن / برگردان: کیامرت باغیانی  
واحه‌ی حیران / شعر: حسن مهدوی‌منش  
از این سوی جهان / نامه‌های منصور کوشان  
جادوی کلام / سخنرانی برندگان نوبل ادبیات: ترجمه: عباس شکری  
حریر، مخمل، بابونه / رمان: مرجان ریاحی  
سبک‌تر از هوا / شعر: فارسی، روسی و اوکراینی / آرزیتا قهرمان  
در جاده‌های بهار / شعر / مرجان ریاحی  
همنشین باد و سایه / شعر / سهراب رحیمی / برگردان: آرزیتا قهرمان  
شهر مرقدی / داستان کوتاه: حسین رحمت  
سینتا / رمان / کوشیار پارسی  
Alive and Kiching / مجموعه داستان / ترجمه: امیر مرعشی  
سوگرتنج‌نامه‌ی شهادت حضرت باب / نمایشنامه / علی رفیعی  
داستان‌های غریب غریب / مجموعه داستان / محمود فلکی  
یک شب بارانی / داستان بلند / م. ب. پگاه  
ما ساده‌ایم / شعر / انوشیروان سرحدی  
زرافه / رمان / برگردان: زین‌العابدین آذرخش  
نامه / داستان کوتاه / مرجان ریاحی  
چهل تکه / مجموعه داستان / قدسی قاضی‌نور  
مرداب عشق و تنفر / رمان / برگردان: مریم علیزاده  
ضمیر اول شخص مفرد / شعر / کتابون آذلی  
کادیش برای یک کس / رمان / برگردان: کوشیار پارسی  
Tehran Stories / مجموعه داستان انگلیسی / امیر مرعشی  
تو کوچه‌های تهرون / مجموعه شعر / اکبر ذوالقرنین  
دندان بی عقل / رمان / مرجان ریاحی  
سقف بلند تنهایی / رمان / حسین رادبوی  
دال و مدلول / گفتگو / برگردان: عباس شکری  
رنگ و کلمه / شعر و نقشی / قدسی قاضی‌نور  
گاهی از سکوت شروع می‌شود / شعر / محمود معتقدی  
40 short letters to my wife / نادر ابراهیمی، برگردان: امیر مرعشی  
نه سنگی، نه گوری / مجموعه داستان: عشرت رحمان‌پور  
کمی پیش از شروع / داستان بلند: مرجان ریاحی  
رُهام / رمان: م. ب. پگاه  
سفر شگفت‌انگیز مرتاض هندی / رمان: برگردان: کوشیار پارسی  
مهلتی بایست تا خون شیر شد / مجموعه مقاله: شهروز رشید  
چهل سالگی، Being Forty / رمان: میترا طباطبایی، برگردان: امیر مرعشی

در کوچهی زندگی / رمان: سمیرا شیری‌پور

شعرهای سکوت / مجموعه شعر: منصوره اشرافی

ناسراندازان / رمان: ماه‌دوران معیری

نامه‌ها / نامه‌نگاری: بداله رؤیایی - پرویز اسلامپور

انتظار / مجموعه شعر: اکبر ذوالقرنین

موش و گربه **Cats and Mice** / شعر طنز / عبید زاکانی / برگردان: امیر مرعشی

سایه باد سکوت باران / گفتگو: عباس شکر

هتل پراپلمسکی / رمان / برگردان: کوشیار پارس

نامه / رمان: م.ب. پگاه

در جستجوی سبک گمشده / مجموعه مقاله نقد ادبی: کاظم امیری

بیشماران / رمان: کوشیار پارس

کوچه گلشن / رمان: مرجان ریاحی

کوچ چهارفصل / شعر: سارا زارع سریزدی

سیمپوزیوم / مجموعه داستان: آرش تهرانی

پاییز واژه در بهار / مجموعه مقاله: عباس شکر

دُم جنبانک / مجموعه داستان: علیرضا شاکر

پاییز واژه در کلام / مجموعه جستار: عباس شکر

سنگ‌ها و ستاره‌ها / رمان: م.ب. پگاه

ترانه‌های کوچک خورشید / شعر: زنده‌یاد حسین جوان

سنگ‌ها بسته، سگ‌ها باز / شعر: مصطفی توفیقی

در گستره‌ی زوال / مجموعه مقاله: احمد نورآموز

چگونه دخترم را فراری دادم / رمان: مهرنوش خرسند

مرگ رنگ در غربت / گفتگو: عباس شکر

ایران خدا ندارد / شعر: فرهاد عزیز

بر ارتفاع شب / شعر: حسین جوان

تمام جهان قدماگاه بهار بود / شعر-نثر: ایلدا هیوا

نیرنگ / مجموعه داستان: علیرضا شاکر

عروس نخل‌ها / مجموعه داستان: حسن زرهی

پارک جوان / شعر: پُل والری، برگردان: بداله رؤیایی

ماهی در بیابان / مجموعه داستان: حسن زرهی

برای **Brain** / رمان: م. ب. پگاه

از دست‌رفته / مجموعه داستان: حسین نوش‌آذر

و سپس آفتاب / شعر: مهرانگیز رساپور (م. پگاه)

ز بیایی شکوه حقیقت است / مجموعه نقد ادبی: عباس شکر

عبور گرم تابستان / رمان: محمد عقلی

بشنو این نی... / پژوهش: محمود کویر

بوی شبدرهای سوخته / رمان: پوران موسوی

کالبد شکافی مرگ / برگردان: الف. رخساریان و ناصر زراعتی

دشت‌های سرد سوئد / شعر: سهراب رحیمی

پنجاه رمان برتر سده‌ی بیستم میلادی / معرفی ۵۰ رمان: یواخیم شول / برگردان: رحمت بنی‌اسدی

ستاره دنباله‌دار / مجموعه داستان: مهرنوش خرسند

پیامک حوا / شعر: ندا مقدم (ویلا)

کتاب چاکرا / آشو/ ترجمه: شهروز رشید

برایم از آفتابگردان‌ها بگو / شعر: علیرضا شمس  
راه و رسم کاسبی / رمان: مرجان ریاحی  
داستان‌هایی برای باور نکردن / مجموعه داستان: یانا فوسن / برگردان: جواد طالی  
و من سردم است، من سردم است / شعر: فریده امیری  
Talking to the mirror گفتگو با آینه / شعر (فارسی - انگلیسی): امیر مرعشی  
این النگوها را کجا می‌برید / شعر: نرگس البکایی  
انتظار / نمایشنامه: علی گزرزس (م. رها)  
شکوه کلام / مجموعه نقد و بررسی کتاب: عباس شکری  
وابسته و گسسته / مجموعه داستان: شهیره شریف  
گفتگو با رضا براهی / حسن زرهی  
کشمکش / داستان کوتاه: علیرضا شاکر  
ماه در پیاله / پژوهش شعر حافظ: محمود کوبر  
شب جانان / رمان: کنت هاروف / برگردان: حسن زرهی - بهرام بهرامی  
سکوت یک شعر است / شعر: زاله چگنی  
اینجا تنهایی تمام نمی‌شود / مجموعه داستان، فاطمه پوراحمد

[aftab.publication@gmail.com](mailto:aftab.publication@gmail.com)

[info@aftab.pub](mailto:info@aftab.pub)

[www.aftab.pub](http://www.aftab.pub)





**Book identity:**

**Vazhism**

**Naanaam**

Genre: **Poetry**

Publisher: **Aftab Publication, Norway**

First edition: **2019**

Layout: **Mahtab Mohammadi**

Cover design: **Naanaam**

Implementation: **Nadia Vyshnvska**

ISBN: **978-0-359-91341-1**



© All rights reserved for the author